



پیغام عشق

قسمت تشبص و یکم





خانم پروین از استان مرکزی



با سلام

حکایت آن عاشق که شب بیامد بر امید وعده معشوق
این داستان از بیت ۵۹۳ دفتر ششم آغاز می شود .

مولانا در این داستان قصه عاشقی را بیان می کند که سال ها در انتظار وصال معشوقش است و در این راه سعی و تلاش زیاد می کند تا اینکه معشوق به او پیغام می دهد که در فلان جا منتظر باش تا من بیایم. عاشق بسیار خوشحال می شود و به سر قرار می رود ولی چون مدت انتظار او طول می کشد، از فرط خستگی به خواب می رود. معشوق دقایقی بعد به سر قرار می آید ولی عاشق را در خواب می بیند، به همین دلیل مقداری گردو در جیب او می ریزد و آنجا را ترک می کند .

عاشق ما هستیم و معشوق زندگی. ما در این لحظه در اتاق ذهن مشغول بازی با همانیدگی ها هستیم و خداوند هر لحظه به ما سر می زند تا ببیند ما بیدار هستیم و به این لحظه آگاهیم یا در خواب فکرها و همانیدگی ها، و می بیند که نه، ما هنوز در خواب چیزهای این جهانی هستیم وعلاقه به بازی با گردوها و مشغولیت های این جهانی داریم. این نشان می دهد که محل ملاقات ما با خداوند در همین اتاق ذهن است و این کار در صورت بیداری ما و ناظر بودن بر ذهن و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه صورت می گیرد .

عاشقی بوده‌ست در ایام پیش
پاسبان عهد اندر عهد خویش

سالها در بند وصل ماه خود
شاه مات و مات شاهنشاه خود

عاقبت جوینده یابنده بود
که فرج از صبر زاینده بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۳ تا ۵۹۵

انسان در ذات خود عاشق خداوند است و از فراق و جدایی از او، در رنج و محنت به سر می‌برد و در جستجوی اوست. اما این جستجو را با ذهن انجام می‌دهد. او خدا را هم به جسم تبدیل می‌کند و به جستجوی ذهنی می‌پردازد. انسان می‌خواهد با احسان و انجام اعمال نیک و عبادت‌های ظاهری به خداوند برسد، اما همه این کارها را با من ذهنی و هوشیاری جسمی انجام می‌دهد و هیچ حضوری در کارهایش نیست.

دیدن بر حسب همانیدگی‌ها و جدایی از زندگی، انسان را مات زندگی می‌کند و زندگی او تبدیل به مانع و مسئله و دشمن می‌شود. مولانا مژده می‌دهد که سرانجام انسان جوینده یابنده است و او را خواهد یافت، زیرا فرج و گشایش از طریق صبر صورت می‌گیرد.

اما جستجوی درست، از طریق فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و صبر و تسلیم صورت می‌گیرد و با جستجوی ذهنی و عبادت‌های من ذهنی نمی‌توان خدا را ملاقات کرد. بیداری در اتاق ذهن و صبر و تسلیم سرانجام انسان را به دیدار دوست می‌رساند و معشوق ما صادق الوعد هست و زمانی که هوشیاری حضور در ما بیشتر از هوشیاری جسمی شود او به سر قرار می‌آید و ما را به زندگی زنده می‌کند، بنابراین تا لحظه دیدار یعنی تا زمانی که فضا در درون ما کاملاً باز شود باید کاملاً بیدار باشیم و مراقب مرکزمان باشیم تا گردوهای جدید وارد مرکزمان نشود.

گفت روزی یار او کامشب بیا
که بپختم از پی تو لوبیا

در فلان حجره نشین تا نیم شب
تا بیایم نیم شب من بی طلب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۶ و ۵۹۷

معشوق به عاشق وعده دیدار می‌دهد و از او می‌خواهد که در اتاق ذهن بیدار بنشیند تا او بیاید و برای او لوبیا پخته. شاید منظور از لوبیا نعمت‌های این جهان نیست که انسان وقتی در ذهن به جستجوی ذهنی خداوند می‌پردازد، از وصال با خدا فقط به دنبال برآورده شدن خواسته‌هایش است و زندگی را در حد یک غذای نه چندان خوشمزه پایین می‌آورد.

در این داستان معشوق یعنی زندگی عاشق را خفته می‌یابد و مقداری گردو در جیب او می‌ریزد، یعنی وقتی خداوند انسان را هوشیار و ناظر بر ذهن نمی‌بیند، دوباره تعدادی همانیدگی در مرکز او می‌گذارد تا با آن‌ها مشغول شود تا به او بفهماند هنوز به پختگی کامل نرسیده و لیاقت زنده شدن به زندگی را ندارد. علاقه انسان به گردوها، همان علاقه به باورها و دردها، قدرت و سایر همانیدگی‌هاست که انسان‌ها به صورت جمعی و فردی به بازی با آن‌ها مشغول هستند.

گردکانی چندی اندر جیب کرد
که تو طفلی، گیر این، می باز نرد

چون سحر از خواب، عاشق بر جهید
آستین و گردکان ها را بدید

گفت شاه ما همه صدق و وفاست
آنچه بر ما می رسد، آن هم ز ماست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۲ تا ۶۰۴

عاشق در سحر از خواب می پرد و متوجه می شود که فرصت ملاقات با معشوق را از دست داده است. سحر می تواند دوران بلوغ پیری باشد که انسان متوجه می شود عمر ارزشمندش بیهوده تلف شده و حاصلی جز چند گردوی بی ارزش نداشته و یا می تواند زمان مرگ باشد که ذهن انسان متلاشی می شود و انسان متوجه می شود که خداوند همیشه با او بوده ولی بازی با گردوها و توجه به همانیدگی ها، مانع از توجه و زنده شدن او به معشوق شده است.

مولانا در ادامه به نتیجه گیری از داستان می پردازد و خطاب به دل خود می گوید، ای دل من که بیدار هستی و پاسبان الست هستی و مسئول کیفیت هوشیاری خودت در این لحظه هستی، ما از بازی با گردوها ایمن هستیم، گردوهای ما، یعنی همانیدگی های ما در این آسیاب زندگی شکسته و ما به اندازه کافی درد کشیده ایم و دیگر حاضر نیستیم بیشتر از این درد بکشیم .

ای دل بی خواب، ما زین ایمنیم
چون حرس بر بام چوبک می زنیم

گردکان ما درین مطحن شکست
هر چه گوئیم از غم خود اندک است

عاذلاً چند این صلاهی ماجرا
پند کم ده بعد از این دیوانه را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۵ تا ۶۰۷
-حرس: جمع حارس به معنی نگهبانان

عاذلا یعنی ای من ذهنی ستیزه‌گر، چقدر می‌خواهی مرا به ستیزه و مقاومت و بحث و جدل بکشانی. من دیگر از تو تبعیت نمی‌کنم، به من پند نده، چرا که من دیوانه عشق هستم. من تمام راه‌ها و الگوهای من ذهنی را امتحان کردم و دیدم که این راه‌ها فقط به درد و جدایی بیشتر من از زندگی ختم می‌شود، بنابراین دیگر حاضر نیستم این راه‌ها را امتحان کنم، دیگر فریب جدایی را نمی‌خورم، الان می‌دانم غیر از تسلیم و فضاگشایی و صبر و شکر، هر عمل دیگر در راه زنده شدن به زندگی فقط باعث جدایی و دوری من از زندگی می‌شود.

من نخواهم عشوه‌ی هجران شنود
آزمودم چند خواهم آزمود

هر چه غیر شورش و دیوانگی‌ست
اندرین ره دوری و بیگانگی‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸ و ۶۰۹

مولانا می گوید فضاگشایی و یکی شدن با خداوند با ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی که از کوچک شدن عار دارد، جور در نمی آید و این دو ضد هم هستند. پس وقتش رسیده که از این ناموس بدلی و تصویر ایده آلی که در ذهن مردم ساختی و برای نگهداری آن همه کار می کنی، عریان شوی و این لباس دروغین را در آوری و دور بیندازی و خودت را آن طور که هستی به همه نشان دهی .

عشق و ناموس ای برادر راست نیست
بر در ناموس ای عاشق مایست

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم سراسر جان شوم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲ و ۶۱۳-

مولانا می گوید دل ما منزل خداوند است و تا این همانیدگی ها نسوزند دل ما شاد نخواهد شد، پس همه این همانیدگی ها را بسوز و من هیچ مخالفتی نمی کنم.

خانه خود را همی سوزی بسوز
کیست آن کس که بگوید لا یجوز؟

خوش بسوز این خانه را ای شیرِ مست
خانه‌ی عاشق چنین اولیتر است

بنگر این کشتی خلقان غرقِ عشق
ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق

عقل هر عطار کاگه شد ازو
طبله ها را ریخت اندر آب جو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۳ و ۶۲۵.

وقتی فضا را حقیقتاً باز می‌کنی، این فضای باز شده مانند اژدهایی است که من ذهنی را می‌بلعد و هر کس که از این موضوع آگاه شود، داوطلبانه همه صندوق‌های همانیدگی را می‌ریزد به آبی که در اثر فضاگشایی رد می‌شود. مولانا از ما می‌خواهد که از مرحله لا کردن ذهنی بگذریم و به اثبات برسیم یعنی عملاً فضا را باز کنیم و به او زنده شویم. می‌گوید تا کی می‌خواهی در ذهن بمانی و به صورت ذهنی همانیدگی‌ها را لا کنی، باید از مرحله نمی‌دانم ذهنی بگذری و به می‌دانم یعنی آن چیزی که هستی زنده شوی، باید با اثبات نفی کنی یعنی کم‌کم فضا را باز کنی و عملاً به آن خدای حی قیوم زنده شوی.

از وبای زرق و محرومی برآ
در جهان حی و قیومی درآ

تا نمی بینم، همی بینم شود
وین ندانم هات، می دانم بود

این ندانم و آن ندانم بهر چیست؟
تا بگویی آنکه می دانیم، کیست

نفی بهر ثبت باشد در سخن
نفی بگذار و ز ثبت آغاز کن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۹ و ۶۴۰

با سپاس فراوان
پروین از استان مرکزی



خانم فرزانه از همدان



با سلام

برداشتی از برنامه ۸۹۰

انسان واسطه عشق

خورشید تابان زندگی به انسانی که مرکزش را عدم کرده و با زندگی به وحدت رسیده هر لحظه پیغام می‌دهد. فکرهای تو هر لحظه باید بوسیله من تولید شود، تو با این پیغام‌ها همانیده نشو و سر درست نکن. من ذهنی دوست دارد به این فکرها بچسبد و مال خود کرده و بگوید این عقل من است. پیغام‌های زندگی مانند شمعی در وجود ما روشن می‌شود، زندگی می‌خواهد ما اجازه بدهیم این سرها چیده شود تا سر حقیقی ما بالا بیاید و شمع وجود ما پر نور تر بتابد.

کسانی که مرکزشان را عدم می‌کنند در خدمت جانان درآمد و خلاق می‌شوند. به اجرا درآمدن این بینش درد هشیارانه می‌خواهد که مانند ضربات چکش زرگر سبب با ارزشتر شدن زر و عمیق تر شدن ما نسبت به زندگی می‌شود.

از آفتاب مُشتعل هر دَم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سر زند

تو خدمت جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی
زر هر دمی خوشتر شود، از زخم که آن زرگر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

دلی که از باده ازلی سر مست و بی خویش گشته است این غزل را مستانه می‌سراید.
می‌گوید، اگر من ذهنی از دمیدن فرو ماند و خاموش شود دم زندگی که بسیار خوش نواتر است شروع به
نواختن خواهد کرد.
در واقع در این حالت ناظر و منظور یکی شده و ما تماماً تماشاگر عبور جوی عشق و خرد به فکرها و چهار
بعدمان خواهیم بود.
با خاموشی هیاهوی ذهن پیغام‌ها پشت سر هم خواهد آمد.
در این فرآیند ما نظم عبور این رود خروشان را به عهده قضا می‌سپاریم و اجازه نمی‌دهیم من ذهنی از این
دریافت‌ها سوء استفاده کرده و با آن‌ها همانیده شده و در مرکزش بگذارد.

دل بی خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل
 گر می‌فروگیرد دمش، این دم از این خوشتر زند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

مولانا به ما نوید می‌دهد که اگر چه ما در فکرها و دردها گم شده‌ایم ولی ما تنها باشندگانی هستیم که به کوی خدا راه داریم.

چیزی که من ذهنی به ما نشان می‌دهد وضعیت‌هایی است که ما هیچ راهی برای سامان دادن آن‌ها نداریم و در آن‌ها گم شده‌ایم، ما متوجه شده‌ایم که گم شدن ما در ذهن موقتی بوده و اگر صبر کنیم زندگی به ما کمک کرده و ما راه را پیدا می‌کنیم.

در اثر فضاگشایی دل ما آتش می‌گیرد که در واقع آتش عشق است و ما در روشنایی این آتش، روزگار یعنی من ذهنی و الگوهای شرطی شده را می‌بینیم که چگونه ما را فریب داده و هدایت می‌کنند در حالی که خودشان گم شده و بی‌ریشه‌اند. اگر ما سرفتنه را بخاریم یعنی فضاگشایی کرده و با زندگی به وحدت برسیم و به صورت هشیاری ناظر به جهان نگاه کنیم دیگر نه سری به عنوان من ذهنی خواهیم داشت و نه عقلی، یعنی هر چیزی که ما به آن حس وجود تزریق کرده‌ایم و در این جهان ما را رهبری می‌کند اهمیتش را از دست خواهد داد.

گر گمشدگان روزگاریم
ره یافتگانِ کوی یاریم

گم گردد روزگار چون ما
گر آتش دل بر او گماریم

نی سر ماند، نه عقل او را
گر ما سر فتنه را بخاریم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۲

هر چقدر آگاه تر می شویم می بینیم چیزی که مرگ می نامیم و به خاطر آن می ترسیم و عزا می گیریم توهّم بوده.
درست است بدن و من ذهنی ما متلاشی خواهد شد ولی اصل ما از جنس نامیرایی ست و در واقع ترس از مرگ
به دلیل ذهن و بینش آن در ما بوجود می آید.

ما قبل از ورود به جهان مال و جانمان را به خداوند فروخته و بهشت را خریده‌ایم دلیل اینکه ما این همه درد می‌کشیم این است که ما وام خود را نمی‌پردازیم و همانیدگی‌هایمان را نمی‌دهیم در حالی که باید داوطلبانه وام خود را بپردازیم ولو اینکه قمار باشد یعنی ما نمی‌دانیم اگر این همانیدگی را رها کنیم به زندگی زنده می‌شویم یا نه؟ اگر ما فرزند زندگی هستیم در انداختن همانیدگی‌ها صرفه جویی نمی‌کنیم همانطور که زندگی روی ما قمار می‌کند و هر لحظه به ما کمک می‌کند تا شاید سر عقل بیاییم و من ذهنی را رها کنیم.

اگر ما ابزارهای من ذهنی را شناسایی کنیم من ذهنی دیگر نمی‌تواند از همانیدگی‌ها استفاده کند بنابراین جانم کم شده و کم کم می‌میرد و ما این وام را تمام می‌کنیم و به زندگی زنده می‌شویم.

این مرگ که خلق لقمه‌ی اوست
یک لقمه کنیم و غم نداریم

تو غرقه ی وامِ این قُماری
ما وام گذارِ این قُماریم

جانی مانده ست رهن این وام
جان را بدهیم و برگزاریم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۲

کسی که در برابر چالش‌هایی که ذهن به او نشان می‌دهد فضا باز می‌کند مانند گویی در مکان و لامکان قرار می‌گیرد که زندگی او را می‌زند و با خود می‌برد و اختیار او را بدست می‌گیرد.
مبدأ عمل ما کجاست این لحظه؟ یا زمان مجازی گذشته و آینده؟
فکرهای ما در سر ما شکل می‌گیرند و ما را راهنمایی می‌کنند، اگر در اثر فکرهای همانیده هیجانات من ذهنی بر ما قالب می‌شود توجه و تمرکز ما را به سوی خود می‌برد و اگر احساس عشق و آرامش داشته باشیم همان ما را به سوی زندگی می‌برد. اگر عاشق و دلشده باشیم و فضا را باز کنیم خواهیم دید که والد و مولود یکی هستند و دویی از میان رفته است.

آن، سر میدان و این پایان اوست
دل شده چون گوی، در چوگان اوست

در سر آنچه هست، گوش آنجا رود
در سر ار صفر است، آن سودا شود

بعد از آن این دو به بی هوشی روند
والد و مولود آنجا یک شوند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۱ الی ۶۶۳

ما به عنوان انسان بنا به تعریف پل جهان معنا یعنی خدا و این جهان یعنی جهان فرم هستیم. برای اینکه ما واسطه بین خداوند و این جهان بشویم باید در این لحظه حاضر باشیم و هر کاری انجام می‌دهیم با کیفیت هشیاری حضور باشد.

هر کدام از ما به صورت مُطرب شادی بخش موقعی بیدار می‌شویم که مواظب کیفیت هشیاریمان در این لحظه باشیم که این کار مستلزم فضاگشایی لحظه به لحظه است.

اهمیت حضور و کیفیت هشیاری ما در این لحظه در الویت قرار دارد و چیزی که ذهن به عنوان هدف به ما نشان می‌دهد و در زمان است اهمیت ثانویه دارد و اگر ما واسطه درستی بین دو جهان نباشیم مُطرب ما در خواب می‌ماند و زندگی او را بیدار نمی‌کند.

چونکه کردند آشتی شادی و درد

مُطربان را تُرک ما بیدار کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

خداوندا با اینکه تو را نمی بینم ولی ایمان دارم که جان همه چیز تو هستی به من یک جام شراب لبریز بده دیگر فهمیده ام که با تو یکی هستم و عقل من تو هستی و تو از رگ گردن به من نزدیکتری تو عین من هستی. غایب بودن تو از من سبب اشتباه من شده، تعجبی نیست که تو را نمی بینم چون تو را به صورت مفهوم می دیدم و مرتب فکرهای پی در پی من مانند حجابی روی تو را می پوشاند. من باید به تو زنده شوم پس چرا تو را با کلماتی که دلالت بر دوری دارد صدا می کنم و تو را مانند یک جسم مورد خطاب قرار می دهم؟

قانون غیرت زندگی و عارفان ایجاب می کند هر کسی من ذهنی را حفظ می کند نمی تواند وارد بارگاه خدا بشود. هر انسانی وظیفه دارد با شعور شخصی خود تشخیص بدهد که مقصود از آمدن من به این جهان چیست؟ در غیر این صورت زندگی او را در همان حالت جدایی و دویی نگه می دارد.

همه ما باید به این درک و آگاهی برسیم که ما واسطه عبور عشق و دانایی ایزدی هستیم.

أَنْتَ وَجْهِي لَا عَجَبُ أَنْ لَا أَرَاهُ
غَايَةُ الْقُرْبِ حِجَابُ الْإِشْتِبَاهِ

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبُ إِنْ لَمْ أَرَكَ
مِنْ وَفُورٍ لِإِلْتِبَاسِ الْمُشْتَبَكِ

جِئْتَ أَقْرَبَ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
كَمْ أَقْلُ يَا، يَا نِدَاءَ لِلْبَعِيدِ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶ الی ۶۶۸

درون سینه هر یک از ما خاصیت گشایندگی وجود دارد که همه ما توانایی استفاده از آن را داریم ولی ما همچنان ابزارهای من ذهنی را بکار می‌بریم و روز به روز منقبض‌تر می‌شویم. در سینه ما روزنی وجود دارد که ما را به دریای یکتایی متصل می‌کند ولی ما مانند آبگیری کوچک منتظر جاری شدن آب از جوی هشیاری جسمی نشسته‌ایم آیا این برای ما ننگ نیست؟
خداوند می‌گوید، ما در آیه اَلَمْ نَشْرَحْ حَقِيقَتَ مَطْلَبِ رَا بَرَا تو شرح داده‌ایم، چرا با توضیحاتِ ذهنی همچنان گدای کمک از جهان هستی؟

آن چیزی که نیاز داری در پوست از کسی چیزی نخواه کافی ست ابزارهای ذهنی ات را بیکار کنی و سینه ات را باز کنی تا مورد طعنه حضرت حق قرار نگیری، که می فرماید؛

سوره انشراح، آیه ۱:
آیا سینه ات را نگشاده ایم؟

سوره ذاریات، آیه ۲۱:
آیاتِ حق درون شماست، آیا نمی بینید؟

سوره واقعه، آیه ۸۵:
به کسی که در حال مرگ است بنگرید، ما از شما به او نزدیکتریم اما شما ما و فرشتگان را نمی بینید.

که درون سینه شرحِ داده ایم
شرح اندر سینه ات بنهاده ایم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

مَنْفَذِی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جستن از غدیر

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شَرَحْتَ هست باز
چون شدی تو شَرَحْ جو و گدیه ساز؟

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طَعْنَه لَا تُبْصِرُونَ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰ الی ۱۰۷۲

خداوندا من بسیار تو را در همانیدگی‌ها جستجو کردم و نیافتم ای روشنایی چشم من کجا رفته‌ای؟

بیا که با آمدن تو چشم من پر نور و بینا می شود. مرکز من از دوری و جدایی از تو به صحن آتش دان درد تبدیل شده، اگر تو به صورت عدم به مرکز من قدم گذاری آب رحمت تو مانند چشمه‌ای خروشان از درون من به این جهان فوران خواهد کرد.

ای چشم جان را توتیا، آخر کجا رفتی بیا
تا آب رحمت برزند از صحن آتشدان ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹

پایدار و پیروز باشید

فرزانه از همدان



خانم شهربانو از خوزستان



به نام دوست که هر چی داریم از اوست

سلام و درود بیکران بر مولانای جان و آقای شهبازی عزیز و خانواده بزرگ گنج حضور

آقای شهبازی عزیز سه سال است که با برنامه آشنا شدم. از ماه اول قانون جبران را رعایت می‌کنم و با تلاش و کوشش روی خودم کار می‌کنم و خدا را شکر که فهمیدم دیگر نباید توقع از کسی داشته باشم و اگر توقع از کسی نداشته باشم کینه و رنج و درد هم از کسی ندارم.

خدا را شکر خیلی آرامش دارم و از درون شادم و با موسیقی‌ها می‌رقصم. همه وقتم را با برنامه و بیت‌های مولانای جان می‌گذرانم و خیلی خوشحالم هنوز سعادت نداشتم تلفن بزنم ولی پیام می‌فرستم که قانون جبران را رعایت کرده باشم و پیام‌های دوستان خیلی خیلی به من کمک می‌کند. دست تک تک همه را می‌بوسم. از پیام‌های دوستان خیلی چیزها را یاد گرفتم و نورافکن را روی خودم گذاشتم و همیشه کمک از خدای متعال می‌خواهم که از من ذهنی رهايم کند.

آقای شهبازی عزیز بارها گفتم که من فشار خون داشتم و قرص فشار استفاده می کردم. تقریباً یک سال و نیم هست که قرص فشار را ترک کردم و هیچ گونه ناراحتی ندارم. خدا را شکر می کنم برای اینکه خداوند حضرت مولانای جان و آقای شهبازی را سر راه من قرار داده است و همیشه می گویم: ای که مرا خوانده ای راه نشانم بده::

هیچ مگو ای لب من! تا دل من باز شود
زانکه تو تا سنگ دلی لعل بدخشان نبری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

آقای شهبازی عزیز من هیچ نمی دانم بیشتر وقت ها سکوت می کنم و وقتی جایی می روم روزه سکوت می گیرم و می گویم هیچ نمی دانم دیگر دوست ندارم جایی بروم تنهایی را دوست دارم اگر ۲۴ ساعت برنامه را گوش کنم خسته نمی شوم خدا را هزاران بار شکر می کنم. پیشاپیش تولدت مبارک خداوند عمر طولانی با عزت بدهد که همه بشریت را به راه راست و آگاه کنی ان شاءالله

ارادتمند شما شهربانو از خوزستان
خدا نگهدار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com